

از زخم تا التیام؛ پایان یک شب، آغاز یک امید!

یاسمین بخشی

«ابتدای خیابان شوش، وضعیت سفید. میدان راه‌آهن، سفید!» این جملات که از بی‌سیم راننده ون شنیده می‌شود، سرآغاز گزارشی است از آخرین شب طرح ساماندهی آسیب‌های اجتماعی. بنا به این طرح، قرار است محدوده میدان راه‌آهن تا خیابان شوش از حضور معتادان متجاهر، کودکان کار، متکدیان و... پاکسازی شود. این گزارش به بررسی مشاهدات و تجربیات یک شب از این طرح می‌پردازد و راهکارهایی برای بهبود وضعیت این افراد و منطقه ارائه می‌دهد.

شب در خیابان شوش صحنه‌ای از زندگی در حاشیه

حدود ساعت ۲۳، نیروهای انتظامی، ضابط قضایی، مددکاران اجتماعی (خانم و آقا) و پنج ون گشت حامی شهر برای انتقال مددجویان در خیابان‌ها مستقر شدند. مسئول گشت‌های حامی شهر که کوچه‌پس‌کوچه‌های منطقه را به‌خوبی می‌شناسد، پیشنهاد کاروانی است که در مناطق ۱۲ و ۱۶ فعالیت می‌کند.

پیرمرد و کیسه‌های رازآلود قصه‌ای از بی‌خانمانی

روی اولین صندلی ون، کنار پنجره، نشسته‌ام تا بتوانم پیش از توقف خودرو و پیاده‌شدن، به آنچه در قاب پنجره می‌گذرد اشراف داشته باشم. در خیابان مولوی، در مقابل ایستگاه اتوبوس توقف می‌کند. پیرمردی حدوداً ۷۰ساله با کلاه لبه‌دار مشکی روی نیمکت فلزی نشسته است. دو کیسه که محتویات آن مشخص نیست، از سج دستاثن آویزان است. مددکار آقا به او نزدیک می‌شود. از دور فقط تصاویر را می‌بینم و تاریکی مانع لب‌خوانی می‌شود. پیرمرد بدون امتناع کیسه‌ها را به دست مددکار می‌دهد و همراه او به سمت ون می‌رود. جملاتی نه دقیق، اما شبیه به این شنیده می‌شود: «می‌خواهیم کمک کنیم. دوش می‌گیری. غذای گرم می‌خوری.» پیرمرد پاسخ می‌دهد: «من کمک نمی‌خواهم.» سپس سوار ون می‌شود.

مرجان، زنی با انگشترهای سنگی تصویری از بقا در میان زباله‌ها و ضایعات

خیام، نزدیکی بازار دروازه نو، صدای چرخ‌های گاری که رویش کیسه‌های مشکی بزرگی قرار دارد، از عمق کوچه‌ای تاریک شنیده می‌شود. زنی لاغراندام و نحیف که به راست خمیده شده است، گاری را همراه خود می‌آورد. موهای به‌هم‌چسبیده‌اش از زیر کلاه مردانه، گوش‌ها و چشم‌هایش را پوشانده است. ناگهان گام بلندی برمی‌دارد، پشت چرخ گاری قرار می‌گیرد و دست‌هایش را روی میله گاری حائل می‌کند. انگشترهای مردانه با نگین‌های سبز و قرمز و دستبندهایی با مهره‌های رنگی دور انگشتان زمخت و مسج باریکش هیچ جلوه‌ای ندارند. نامش مرجان است، ۵۰ سال دارد و به گفته خودش «روی شیشه» است. بیمار است و گلویش به اندازه یک پرتقال برآمده شده. شاید وقتی گریه می‌کند، دندان‌های خرگوشی که اطرافش خالی است، روی لب پائینی‌اش سوار می‌شوند و چهره درهم‌رفته‌اش را نامتوازن‌تر می‌کنند. برای سوار شدن به ون امتناع می‌کند و نگاهش به سمت ناپولن‌های مشکی پرشده از ضایعاتی است که روی گاری چیده است.

سایه‌هایی در تعقیب؛ وقتی چراغ گردون پرده از یک قرار برمی‌دارد

چراغ گردون روی ماشین انتظامی بدون صدا می‌چرخد و قرمزی آن کف خیابان پهن شده است. از پشت قاب پنجره، نگاهم به پسر جوانی است که در امتداد پیاده‌رو سراسیمه می‌دود و پلیس

حاضر در طرح هم به سویش شتاب می‌گیرد. درختان، پسر جوان و مرد پلیس در یک پلک‌زدن از مقابل چشم‌ام ناپدید می‌شوند. راننده ون که زیرویم آدم‌های خاکسترنشین را خوب می‌داند و در طرح‌های متعدد همراهی کرده است، می‌گوید: «ساقی بود.»

عودلاجان، آرامشی شکننده روایتی از طنز، دختری که مهندس بود

عودلاجان، جایی که در یک سال گذشته بیش از ۸۰ مددجو جمع‌آوری شده است، اکنون «وضعیت سفید» دارد. هیچ کلونی‌ای وجود ندارد و کمتر از انگشتان یک دست آسیب‌دیده در آنجا حضور دارند. دختری جوان روی سنگفرش ورودی بازار زانوهایش را بغل کرده است. گل‌های ریز قرمزرنگی در تاروپود پیراهن آبی‌رنگش فرورفته و توت‌فرنگی کوچکی درون زنجیر روی گردن ظرفیش می‌درخشد. برای مددکاران طرح آشناست. طنز صدایش می‌کنند. خنده‌روست. درحالی‌که دست در حلقه‌های تودرتو گوشواره‌اش می‌برد، لبخندی عاقل اندر سفیه به جمع ما می‌زند. صدایی زیر و تیز دارد و مدام تأکید می‌کند مهندس راه و شهرسازی است، در دانشگاه سمنان درس خوانده و از حقوق بازنشستگی پدرش ارتزاق می‌کند. از سوار شدن به ون حامی شهر امتناع می‌کند؛ چراکه معتقد است وقتی خودش خانه دارد، چرا باید به گرم‌خانه برود. حالا که روی پاهایش ایستاده است، متوجه لرزش بدنش می‌شوم. او هم «روی مواد» است، سورچرده و مشکل اعصاب و روان دارد.

کوچه‌های پامنار در محاصره ترس

پامنار، کوچه‌های بی‌انتهای کم‌نور و کم‌عرض. صدای پارس و زوزه سگ‌هایی که به‌عمد رها شده‌اند و خودشان را به درهای فلزی زنگ‌زده می‌کوبند تا رعب و وحشت ایجاد کنند. خانه‌های پلاک قرمزی که توسط چندین دوربین احاطه شده‌اند. شاید دلیل خلوتی کوچه‌ها از معتادان متجاهر علاوه بر اجرای طرح جمع‌آوری یک هفته اخیر، همین رصد دوربین‌هایی باشد که زاویه ثبت تصویرشان سرتاسر کوچه‌ها را پوشش می‌دهد. انتهای یکی از کوچه‌ها

با دیوارهای بلند سیمانی به بن‌بستی می‌رسد که از چپ و راست به دو کوچه باریک‌تر راه دارد. دو دسته شدم و در دو جانب معابر به راه افتادیم.

قلب تاریکی و پناهگاهی از جنس ناامیدی

خرابه‌ای حدوداً ۲۰۰ متری مقصدی بود که هر دو گروه با هم به آنجا رسیدیم. مددکاران آقا و نیروهای انتظامی از دیوارهای نیمه‌ریخته آجری به آن سوی آوار پریدند. همچنان صدای پارس سگ‌ها گوش‌هایمان را می‌خراشد و همه‌م می‌شود. صدای جیغ زنان و نعره مردانی که با زیستن در میان ضایعات، زباله‌ها، سرنگ‌ها و پاپ‌ها خرد شده و به مصرف انواع مخدر خوگرفته‌اند. راهبی از این منجلاپ و باتلاقی که روزبه‌روز در آن بیشتر فرومی‌روند و پاکسازی جسم و روح برایشان عذاب‌آور است و دلیل همه خشم‌ها و نفرت‌ها چیزی برای این نخواهد بود. سه پسر جوان، دو پیرمرد و یک دختر جوان با صورتی فرتوت با کمک مددکار از لبه دیوار نیمه‌ریخته به پایین می‌آیند. کنار دیوار تکیه می‌دهد و روی دو زانویش می‌نشیند، سرش را پایین می‌گیرد و شروع می‌کند به گریه‌کردن. آبدهانش از میان دندان‌های خردشده و زردرنگش به سمت زمین آویزان می‌شود. از میان شال آبی‌رنگش موهای مچعدی آشپارگونه رها شده است. پاهای بدون جوراب فروفته در دمپایی‌هایش هم به نسبت جایی که در آن بوده است تمیز به نظر می‌رسد. شاید تازه حمام کرده است؟ شاید تازه به این باتوق آمده است؟ نمی‌دانم.

هرکدام از این آسیب‌دیده‌های مصرف‌کننده با کمک مددکاران از دیوارهای آجری پایین می‌آیند و به‌اجبار کنار دیوار ردیف می‌شوند. شب به پایان می‌رسد و ون حامی شهر، خیابان‌ها را ترک می‌کند. از قاب پنجره، چراغ‌های نارنجی خیابان، رقص نور بر آسفالت خیس خورده و سایه‌های لرزان عابران دیده می‌شوند. شهر، در سکوت پس از هیاهو، نفسی عمیق می‌کشد. اما در دل این آرامش ظاهری، قصه‌های ناگفته‌ای نهفته است؛ قصه‌های پیرمرد، مرجان، طنز و تمام کسانی که در این شب با آن‌ها همراه شدیم. قصه‌هایی که یادآور می‌شوند، برای التیام زخم‌های شهر، فراتر از پاکسازی‌های موقت، نیازمند همدلی، درک و تلاشی بی‌وقفه هستیم.

و اما من در مسیر بازگشت بدون قاب



پنجره به پیرمرد ایستگاه اتوبوس مولوی، چهره‌ای درهم‌شکسته با چین و چروک‌های عمیق بر پیشانی فکر می‌کنم که لباس‌های مندرس و کهنه او نشان از سال‌ها سرگردانی و بی‌خانمانی داشت. چشمانش که روزگاری شاید پر از امید و آرزو بودند، اکنون رنگی از ناامیدی و تسلیم به خود گرفته‌اند. به مرجان فکر می‌کنم، زن میان‌سالی که در خیام با گاری‌اش دیده شد، با وجود ظاهر آشفته و فرسوده‌اش، انگشترهای رنگارنگ و دستبندهای مهره‌ای او نشان از زن درونش داشت که هنوز به زیبایی و زنانگی اهمیت می‌داد و گاری پر از ضایعاتی که تنها دارایی و منبع درآمدش بود و حاضر نبود آن را رها کند.

و در آخر به طنزایی که نمونه‌ای از جوانانی بود که به دلیل مشکلات روحی و روانی و اعتیاد، از مسیر زندگی عادی منحرف شده بودند. با وجود ادعاهایش مبنی بر تحصیلات عالی‌ه داشتن سرپناه، لرزش بدن و ظاهر آشفته‌اش نشان از واقعیت تلخ‌تری داشت. شاید در تلاش بود تا با انکار مشکلاتش، از پذیرش کمک و تغییر امتناع کند.

این افراد تنها نمونه‌هایی از هزاران نفر آسیب‌دیده‌ای هستند که در خیابان‌های شهر زندگی می‌کنند. آن‌ها نیازمند کمک و حمایت ما هستند تا بتوانند زندگی بهتری داشته باشند.

دگردیسی لازمه رشد شهر

شب در خیابان شوش تصویری واضح از مشکلات اجتماعی پیچیده‌ای است که نیازمند توجه و اقدام فوری هستند. طرح‌های ضربتی و پاکسازی مقطعی، اگرچه ممکن است به‌طور موقت وضعیت را بهبود بخشند، اما راه‌حل نهایی نیستند. برای حل ریشه‌ای این مشکلات، نیاز به برنامه‌ریزی جامع و بلندمدت، همکاری بین سازمان‌های مختلف و مشارکت فعال جامعه مدنی است.

مردی با قدرتی از جنس دود

در دل شب، گرم گفت‌وگو با طنز هستم که ناگهان صدایی گوش‌خراش فضای خیابان را می‌شکافد. فریادهای پشت‌سرهم، صدای برخورد جسمی به زمین، و تکرار جمله «دستم را ول کن» ریتمی خشونت‌آمیز به خیابان آرام می‌دهد. حدود ۱۰۰ متر پایین‌تر، گروهی از نیروهای گشت درگیر سردی جوانند. صدای فریادشان درهم می‌پیچد: «چاقو رو ول کن!» با کنج‌کاوی قدم تند می‌کنم. روی پیاده‌رو، گونی سفیدی پر از ضایعات افتاده، دو سرش با فشار و زور به هم گریخته‌ورده. نزدیک‌تر که می‌شوم، مردی حدوداً ۳۰ ساله یا شاید هم جوان‌تر را می‌بینم که روی زمین افتاده، اما وا نداده. لگد می‌زند، ناسزا می‌گوید و تقلا می‌کند. مسج دستش در دستان یکی از نیروهای موتورسوار است و با تمام توان کف دستش را بسته نگه داشته، طوری که انگشتانش در هم قفل شده‌اند. نوک چاقو، زیر نور چراغ‌های ضعیف خیابان، برق می‌زند.

تلاشش برای حمله ادامه دارد. چشمانش بی‌قرار، فکش منقبض و دهانش پر از فریاد، نزدیک می‌شوم، اما هشدار تندی می‌شنوم: «زدیک نشو! حمله می‌کنی!»

درگیری ادامه دارد. بالاخره با زحمت زیاد چاقو را از دستش می‌گیرند اما مقاومتش تمام‌شدنی نیست. با حرکتی غیرقابل‌پیش‌بینی، خودش را مثل مار به دور درخت کنار پیاده‌رو می‌پیچد؛ دست‌وپایش چنان حلقه زده‌اند که دو نفر هم نمی‌توانند از درخت جدایش کنند. مغلدر، به او قدرتی عجیب داده، برای لحظه‌ای می‌گریزد، خودش را به درختی دیگر می‌پیچد و چمباتمه می‌زند. این صحنه، میان واقعیت و کابوس در نوسان است. با همه داد و فریادهایش، بالاخره او را از درخت جدا می‌کنند. چندنفره بلندش می‌کنند، زور بازویشان را یکی می‌کنند و در نهایت با تمام فریادها و تقلاهایش سوار ون می‌شود.

۳۶۱ صادره از کوهرنگ در مقطع کاردانی رشته تحصیلی حقوق صادره از واحد دانشگاهی اهواز به شماره ۱۵۹۹۱۰۶۰۱۱۹۰ مورخ ۱۴۰۰/۱۲/۲۹ مفقود گردیده است و فاقد اعتبار می‌باشد. از یابنده تقاضا می‌شود اصل مدرک را به دانشگاه آزاد اسلامی واحد اهواز به نشانی اهواز فلکه کارگر (فرهنگ‌شهر) خیابان کارگر جنوبی کدپستی ۶۸۸۷۵-۶۱۳۴۹ و صندوق پستی ۱۹۱۵ ارسال نمایند.

مهندسۍ مکانیک صادره از واحد دانشگاهی آزاد اسلامی رودسر مفقود گردیده است و فاقد اعتبار می‌باشد. از یابنده تقاضا می‌شود اصل مدرک را به دانشگاه آزاد اسلامی واحد رودسر و امزش به نشانی رودسر خیابان شهدا، خیابان شهدای دانشجو، مجتمع دانشگاهی آزاد اسلامی واحد رودسر و امزش ارسال نماید.

مدرک فارغ التحصیلی سلطان‌نماد رضانی میرقائد فرزند ابوالقاسم به شناسنامه

دانشنامه پایان دوره کارشناسی پیوسته رشته پرستاری اینجانپ علیرضا پور جوپاری فرزند محمود با کدملی ۲۹۸۰۴۳۷۴۰۹ صادره از واحد کرمان مفقود گردیده و فاقد اعتبار می‌باشد.

مدرک فارغ التحصیلی اینجانپ حمیدرضا پورعلیجان بیجارگاهی فرزند اسداله به شماره شناسنامه ۶۳۱۹۹۴۶۴۴ صادره از رودسر در مقطع کارشناسی رشته

مدرک فارغ التحصیلی سلطان‌نماد رضانی میرقائد فرزند ابوالقاسم به شناسنامه ۳۶۱ صادره از کوهرنگ در مقطع کارشناسی رشته تحصیلی حقوق صادره از واحد دانشگاهی اهواز به شماره ۱۷۵۷۴۹۴۶۰۱ صادره از واحد دانشگاهی اهواز به شماره۱۲/۹۱۵۱۳۵ سرال۷۱-۱۳۳۴ مورخ۱۳۹۱/۱۰/۲۰ مفقود گردیده است و فاقد اعتبار می‌باشد. از یابنده تقاضا می‌شود اصل مدرک را به دانشگاه آزاد اسلامی واحد اهواز به نشانی اهواز فلکه کارگر (فرهنگ‌شهر) خیابان کارگر جنوبی کدپستی ۶۸۸۷۵-۶۱۳۴۹ و صندوق پستی ۱۹۱۵ ارسال نمایند.

آگهی مزایده عمومی

شعبه ۱۷ شهرویور سمنان به نام دانشگاه آزاد اسلامی واحد سمنان واریز و یادرفالب ضمانتنامه معتبر بانکی با موضوع شرکت در مزایده ارائه گردد.

۲- هزینه چاپ آگهی به عهده برنده مزایده می‌باشد.

۳- دانشگاه در دیا قبول هر کدام از پیشنهادات مجاز است.

۴- بابت خرید اسناد مبلغ ۵۰/۰۰۰ ریال (پانصد هزار ریال) به حساب سپرده مندرج در بند ۱ آگهی واریز و اصل فیش را همراه با اسناد ارسال نمایند.

۵- مدت قبل و تسلیم پیشنهادها دکترو عروکاری پس از تاریخ انتشار آگهی می‌باشد. نشانی: سمنان ۵ کیلومتر ۵ جاده دامغان مجتمع دانشگاه آزاد اسلامی واحد سمنان ساختمان اداری، واحد تدارکات.

تلفن: ۰۳۳-۳۱۶۵۶۱۲۰

روابط عمومی دانشگاه آزاد اسلامی واحد سمنان

آگهی مناقصه عمومی

شماره ۸-۱-۱۴۰۴

دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات در نظر دارد مشاوره و نظارت بر اجرای عملیات ساخت سردرب ورودی مرادآباد خود را از طریق مناقصه عمومی به اشخاص حقوقی واجد واگذار نماید.

۱- از اشخاص حقوقی دعوت به عمل می‌آید از تاریخ درج این آگهی به مدت ۱۰ روز کاری به وب سایت دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات به آدرس اینترنتی https://srb.iau.ir، قسمت مناقصه/مزایده یا مستقیماً به لینک https://srb.iau.ir/ tenders/fa مراجعه نموده و پس از واریز مبلغ ۱/۰۰۰/۰۰۰ ریال (غیرقابل استرداد) نسبت به دریافت اسناد مناقصه اقدام نمایند. (تلفن تماس: ۴۴۸۶۷۴۴۴ داخلی ۳۰۰۸)

تذکر مهم: صرفاً اسناد و مدارک (پاک‌های الف و ب) اشخاص حقوقی ای پذیرفته می‌شود که از طریق آدرس اینترنتی اشاره شده مبلغ مورد نظر را واریز و اسناد را دریافت و کد رهگیری یکتا به نام مناقصه‌گر صادر شده باشد.

۲- مهلت دریافت اسناد و همچنین تحویل پاکت‌های اسناد مناقصه تا پایان وقت اداری (ساعت ۱۴:۵۰) روز دوشنبه مورخ ۱۴۰۴/۰۳/۱۹ می‌باشد.

۳- هزینه درج آگهی در روزنامه‌ها به عهده برنده مناقصه می‌باشد.

۴- مناقصه‌گذار در رد یا قبول پیشنهادات دارای اختیار تام می‌باشد.

۵- تاریخ درج آگهی در روزنامه هاروز دوشنبه مورخ ۱۴۰۴/۰۳/۲۰ می‌باشد.

دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات

اداره کل تأمین و توزیع کالا و تجهیزات

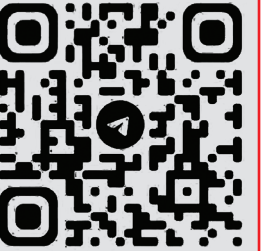
مجری انحصاری تبلیغات دانشگاه آزاد اسلامی

کانون تبلیغاتی سیهر جوان

۰۹۳۹۸۸۸۸۸۶۹۹

مدرسه عالی مهارتی رسانه‌ای فرهیختگان

۰۹۱۰۸۱۰۶۵۳۵



Farhikhteghan_school